

ولایت در عرفان اسلامی

اسدالله شکریان*

چکیده

اندیشه ولایت در عرفان اسلامی، ساحتی الهی و حقانی از نظام عالم را به تصویر می‌کشد که در وراى همه مشبک‌های رنگارنگ، حقیقتی بی‌رنگ را که منشأ پیوند انسان‌های کامل به حقیقت عالم است، به نمایش درمی‌آورد. جستوجو در منابع دینی و متون عرفانی و ارائه تصویر روشن از آن، و در عین حال بررسی اقسام و ابعاد ولایت، لوازم و مختصات آن در عرفان اسلامی، اهداف مقاله حاضر می‌باشد.

کلید واژه‌ها: ولایت، ولی، قرب، سلوک، نبوت.

مقدمه

عرفان اسلامی در طول حیات پربار خود همواره به کشف حقایق و ژرف‌کاوی در بطون شریعت همّت گماشته و علی‌رغم تاریخ‌نگاری‌های مغرضانه به شکار حقیقت پرداخته است. حاصل چنین رویکردی بسیاری از حقایق تکوینی و دینی بوده است. از جمله مهم‌ترین آنها بحث ارزشمند ولایت می‌باشد. چنانچه بخواهیم مباحث بنیادین در عرفان اسلامی را برشماریم، می‌توان این ادعا را مطرح کرد که پس از توحید، امری به وزان ولایت مطرح نشده است؛ چرا که حتی مسئله نبوت - با تمام اهمیتی که نزد عارفان مسلمان دارد - به امر ولایت گره خورده است؛ به گونه‌ای که ولایت نبی از نبوت او برتر است. پی‌گیری و رصد دیدگاه عرفان اسلامی در مسئله ولایت و بررسی منابع آنان و در عین حال نگاه اجمالی به متون دینی پیرامون ولایت، دغدغه اصلی مقاله پیش رو است. اما روشن است که مقاله حاضر نمی‌تواند جایگاه طرح همه ابعاد مسئله ولایت باشد. از این رو مباحثی از قبیل تقسیم ولایت به کلیه و جزئی، و یا مسئله خاتم اولیاء، در این جستار مطرح نخواهد شد.

واژه‌شناسی ولایت

از نظر لغوی کلماتی نظیر ولایت (به کسر واو)، ولایت (به فتح واو)، ولی، اولی، والی، ولاء، مولی همگی از ریشه ولی (به فتح واو و سکون لام) است. معنای اصلی کلمه ولایت، قرار گرفتن چیزی در کنار چیز دیگر است، به گونه‌ای که فاصله‌ای میان آنها نباشد؛ مانند جَسَسَ زیدٌ ویلیه حسنٌ؛ یعنی زید نشست و بی‌فاصله حسن در کنار او نشست. به همین دلیل، این کلمه برای نزدیکی و قرب مکانی یا معنوی و نیز در دوستی، یاری، تصدی امر به کار می‌رود. (مفردات راغب، ص ۵۳۳) طبرسی نیز در ذیل آیه ۲۵۷ سوره بقره ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا...﴾ گفته است: ولی از ریشه ولی (به سکون لام) به مفهوم قرب بدون فاصله است و به کسی اطلاق می‌گردد که به موجب همین نزدیکی به تدبیر و نظم و نسق امور از دیگران احق و اولی باشد. (مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۶۴) راغب در مفردات، ولایت (به کسر واو) را به معنای نصرت و یاری، و ولایت (به فتح واو) را به معنای سرپرستی و تصدی، و صاحب‌اختیاری و تسلط دانسته است. قیصری می‌گوید: «اعلم انّ الولاية مأخوذة من الولی، و هو القرب، لذلک یسمى الحبيب ولیاً، لکونه قریباً من محبه، و فی الاصطلاح هو القرب من الحق سبحانه.» (رسائل قیصری، ص ۲۶) خلاصه ولایت عبارت است از قربی که باعث و

مجاز نوع خاصی از تصرف و مالکیت و تدبیر می‌شود. (المیزان، ج ۶، ص ۱۵، ذیل آیات ۵۶ - ۵۷، ص ۱۰)

ولایت در قرآن

ولایت در قرآن دارای معنای واحدی بوده، شامل همه مصادیق آن می‌شود. از این رو ولایت در حق تعالی غیر از ولایت رسول الله ﷺ و ولایت آن دو، و رای ولایت ائمه معصومین علیهم السلام نخواهد بود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾. اما نباید از این نکته غافل بود که براساس آیات الهی، ولایت حقیقی انحصاراً متعلق به خدا است: ﴿فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ﴾. (سوره شوری، آیه ۹)، و یا ﴿فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَنْتَ وَلِيٌّ فِى الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ﴾. (سوره یوسف، آیه ۱۰۱) ... بنابراین ولی حقیقی فقط خداوند تبارک و تعالی است که ولایت او ذاتی بوده و غیر او اگر حظی از آن ببرد، بالعرض و المجاز خواهد بود.

از آیات فوق نوعی حاکمیت و حق تصرف در مادیات را می‌توان فهمید. به این معنا که گستره ولایت تکوینی حق همه عالم را فرا گرفته است. سر اینکه حق تعالی بر انسان ولایت دارد، احاطه حق بر انسان است؛ زیرا شرط اصلی در احراز ولایت برای ولی، احاطه و قرب وجودی او بر مولی علیه است.

ولایت، اگرچه بالذات به حق تعلق داشته و اسم شریف «الولی» از اسمای حق است، این گونه نیست که دیگران را از آن هیچ حظی نباشد؛ دیگران نیز می‌توانند بالعرض و التبعیه واجد آن گردند. لذا اگر خداوند ولی مؤمنین بوده، ایشان را از ظلمت به سوی نور رهنمون می‌سازد ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ (سوره بقره، آیه ۲۵۷) این وظیفه برعهده رسول الله ﷺ نیز نهاده شده است. (سوره احزاب، آیه ۶) بنابراین همان طور که اطاعت خدا بر مردم واجب است، اطاعت نبی نیز بدون قید و شرط واجب است: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ...﴾. علاوه بر رسول الله ﷺ، ائمه معصومین علیهم السلام هم برخوردار از همان ولایتی می‌باشند که برای حق تعالی و پیامبر اسلام ﷺ ثابت شده است؛ جز اینکه ولایت معصومین علیهم السلام تبعی خواهد بود؛ چنان‌که ولایت رسول خدا ﷺ تبعی است.

در قرآن اقسام گوناگونی برای ولایت مطرح شده است؛ همچون ولایت خدا ﴿فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ﴾ (سوره شوری، آیه ۹) و ولایت شیطان ﴿وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطٰنَ وَلِيًّا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ اٰنًا مَّبِيْنًا﴾ (سوره نساء، آیه ۱۱۹) و ولایت مؤمنان ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ (سوره توبه،

آیه ۷۱) و ولایت کافران ﴿لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكُفْرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾. (سوره آل عمران، آیه ۲۸؛ ر.ک: تفسیر المیزان، ج ۶، سوره مائده، ذیل آیات ۵۵ - ۵۶، ص ۱۰)

روشن ترین معنایی که از ولایت به ذهن خطور می کند، قرب و نزدیکی چیزی به چیز دیگر است، به گونه ای که فاصله ای بین آنها نباشد. بنابراین نمی توان به هر گونه گرایش، عنوان «ولی» اطلاق نمود. چون ملاک تحقق ولایت، نوعی قرب و نزدیکی است، به گونه ای که فاصله ای در بین نباشد. از همین رو قرآن در سوره نساء، آیه ۱۱۹ می فرماید: اگر کسی شیطان را ولی خود قرارداد... چنان به شیطان نزدیک شده است که هرگونه منفذی را برای نفوذ دیگران بسته است.

ولایت الهی و ولایت طاغوتی

اطلاق ولایت به هر معنا از معانی قرب، اعم از حسی و معنوی و سرپرستی و نصرت، اگرچه صحیح است، قرآن و اسلام آن را به جهت خاصی هدایت و نوعی انسجام و نظم بر آن حاکم کرده است. ولایت در قرآن، تحت دو اصل کلی جای گرفته است: ۱. ولایت الهی ۲. ولایت طاغوتی. مهم ترین مشخصه ولایت الهی، حرکت در مسیر نظام توحیدی حق است. هیچ کمالی برای آدمی برتر از رسیدن به توحید نیست و همه کمالات نیز به نوعی به این اصل اصیل برمی گردند. در نظام توحیدی قرآنی، حیات دنیایی و زندگی مادی انسان نیز سکویی برای رسیدن بدان قله قلمداد می گردد در مقابل هر چیزی که انسان را از این نظام دور ساخته، او را در کمند ضلالت و گمراهی در آورد، همانا عرصه ولایت شیطانی خواهد بود. قرآن کریم در مورد ولایت شیطانی می فرماید: ﴿فَزَيْنَ كَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ وَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾. (سوره نحل، آیه ۶۳) یعنی شیطان اعمال آنان را برایشان آراست و امروز ولی و سرپرست آنها است و برای آنها عذابی دردناک خواهد بود.

در ولایت الهی، حق تعالی ولی بالذات و مطلق خواهد بود. گستره حکومت و ولایت حق، چنان است که هر گونه ولایتی ذیل آن قرار خواهند گرفت: ﴿وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾ (سوره بقره، آیه ۱۰۷) در عین حال، زیر مجموعه آن ولایت، یک شبکه مرتبط و به هم پیوسته است که در سطوح مختلف، ریزش نموده، سمت و سوی همه آن شبکه، خداوند متعال خواهد بود. به دیگر سخن، صبغه خدایی داشتن و حرکت برای احیای نظام توحیدی، بارزترین اصولی است که در آن شبکه خود را نشان می دهد. لذا تقدسی که در برخی

خیزش‌ها است از همین صبغهٔ خدایی است. پیامبران الهی و وارثان آنان، ارزشمندترین دستاورد خود را حرکت به سوی حق و نظام توحیدی الهی می‌دانند. حیات نورانی انبیا خود گواه حقانی بودن ایشان است. قلوبشان روشن به نور ایمان و یقین بوده، دشواری‌ها و سختی‌های فراوان روزگار، آنان را از خداپرستی و تلاش برای ایجاد اجتماعی توحیدی باز نمی‌دارد.

جایگاه ولایت در نظام عرفانی

در نظام هستی‌شناسی عرفانی آنچه هستی را پر کرده و تنها مصداق وجود تلقی می‌شود، وجود حق تعالی که وحدت اطلاقی‌اش جا برای احدی نگذاشته است. بی‌نهایت است؛ یعنی محدود به هیچ‌گونه تعینی نیست. متن عالم را که متنی لامتعین است، پر کرده و تصور هرگونه استقلال برای غیر او هدم آن اندیشهٔ استوار و قویم است.

در یک نگاه دقیق می‌توان این‌گونه نظر داد که موجود، فقط یک مصداق بالذات دارد که به دلیل برخورداری از خصیصهٔ اطلاق و عدم تناهی، امکان دسترسی غیرحق را به وجود حقیقی غیرممکن می‌سازد. در عین حال دستگاه عرفانی فوق هرگز منکر وجود کثرات نیست و این‌گونه نیست که موجودات عالم را هیچ و پوچ تصور کند؛ بلکه همه کثرات را شئونات و جلوه‌های وجود حق می‌داند که اگر چه برخوردار از نفس الامر می‌باشند، موجودیت‌شان به نفس وجود حق بوده و وجود مستقل دیگری ورای آن وجود مطلق قابل تصور نخواهد بود. قیصری در شرح خود بر فصوص می‌گوید: «و هو - ای الوجود - حقیقة واحدة لا تکثر فیها، و کثرة ظهوراتها و صورها لا تقدر فی وحدة ذاتها.» (شرح فصوص قیصری، ص ۶)

آقا محمدرضا قمشه‌ای ضمن رد دیدگاه‌های انحرافی در زمینه وحدت شخصیه وجود، نظر صائب را چنین تبیین می‌کند: کثرات اطوار حق بوده و حق متشأن در اینها است به حیثیت تقییدیه شأنی: «...فریق من العلماء الراسخین والعرفاء الشامخین والحکماء المتألّهین، الکثرة الظاهرة فی الوجود، حقیقیة. فالوحدة متطورة بالکثرة والکثرة اطوار الوحدة.» (تمهید القواعد، پاورقی، ص ۳۷ - ۴۰)

از گفتار فوق این نکته به دست می‌آید که نظام عالم براساس حرکتی منسجم و هوشمند به پیش می‌رود و اگرچه هر یک از شئونات نسبت به دیگری متفاوت و از نفس الامر خاصی برخوردار است، اما رابطه ایشان با موجود حقیقی رابطه شأن و ذی‌شأن است. سؤال اینجا

است که بین آن وجود مطلق و مقدّس (حق تعالی) و شئونات و مظاهر او که هر یک دارای نفس الامری خاص بوده و متعین به تعینی خاص است، چه رابطه‌ای برقرار است؟ چگونه آن عالی که همه هستی را به سعه وجودی‌اش پر کرده، با این دانی که فقر و نداری همه وجودش را دربر گرفته است، در ارتباط خواهد بود؟ باید توجه داشت که میان حق و خلق، اگر از بالا به پایین، یعنی از حق به خلق در نظر گرفته شود، قربی تمام برقرار است و حق تعالی به احاطه وجودی‌اش بر همه چیز علم و احاطه دارد: ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾ (سوره حدید، آیه ۴) و این همان معیت قیومی حق با ماسوی الله است. لکن آنچه در اینجا منظور است، رابطه حق و خلق از پایین به بالا است؛ یعنی رابطه انسان با حق تعالی و میزان قرب و بعد او نسبت به پروردگارش. در این ساحت، اگر انسان خود را به حق نزدیک کند، به هر میزانی که این قرب و نزدیکی تحقق یافته باشد، به همان میزان او از ولایت برخوردار است. سر اینکه قرب به حق موجب تحقق ولایت در بنده می‌شود، آن است که چنین انسانی چون خود را در حصن امن الهی می‌بیند (لا اله الا الله حصنی...) (توحید، باب ثواب الموحّدين، ح ۲۳، ص ۲۵) هرگونه بیم و اندوهی از او برداشته می‌شود: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾. (سوره بونس، آیه ۶۲) بنابراین، برعهده انسان است که خود را به ولایت برساند.

ولایت در متون عرفانی

در متون عرفانی، مسئله ولایت به جهت اهمیت فراوانی که دارد، توجه و دقت بیشتری را به خود جلب کرده است. عبدالرزاق کاشانی در اصطلاحات الصوفیه می‌گوید:

ولایت عبارت است از قیام عبد به حق در مقام فنای از نفس خود و این مقام در پی تدبیر و سرپرستی حق نسبت به بنده حاصل می‌شود که این تدبیر انسان را به نهایت مقام قرب الهی می‌رساند، و از این روی «ولی» به کسی گفته می‌شود که خداوند به صورت خاص، متولّی امور او شده، او را از گزند کارهای ناشایست حفظ می‌کند. قرآن کریم می‌فرماید:

﴿هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ﴾. (سوره اعراف، آیه ۱۹۶؛ ر.ک: اصطلاحات الصوفیه، ص ۵۴)

ملاصدرا شیرازی در کتاب ارزشمند مفاتیح الغیب ضمن اشاره به مسئله ولایت و

ولی به تشریح آنها پرداخته، می‌گوید:

ولایت از «ولی» گرفته شده و به معنای قرب است، و در اصطلاح به کسی که از موهبت قرب حق بهره‌مند است «ولی» گفته می‌شود. ولایت به مفهوم خاص آن عبارت از مرتبه فنای در حق تعالی است؛ زیرا کسی که به مقام

فناى ذاتى، صفاتى و افعالى رسیده باشد و فانى فى الله و متخلق به اسماء و صفات حق - تعالى - باشد، ولى الله خوانده مى‌شود. و ولایت گاهى به عنوان یک موهبت الهى نصیب کسی مى‌شود و گاهى درپى ریاضت و مجاهدت‌های فراوان برای برخی سالکان راستین حاصل مى‌گردد.
(مفاتیح الغیب، ج ۲، ص ۵۷۳)

قیصرى نیز دربارهٔ شروط تحقق ولایت مى‌گوید: سالک مى‌بایست از هر آنچه ممکن است بین او و حقیقت عالم فاصله بیندازد، اعراض نموده، بقای خویش را در وجود حق جست‌وجو کند. (شرح فصوص قیصرى، ص ۱۴۷)

از تقسیم‌بندی‌های ولایت، تقسیم آن به ولایت عامه و خاصه است. ولایت عامه، یعنى همه مؤمنان به میزان سعه و ظرفیت وجودی خود به سوى حق تعالى رهسپارند و به هر اندازه که بر فاصلهٔ خود با ما سوى الله مى‌افزایند، به حق نزدیک و از ولایت برخوردارند. این ولایت مخصوص مؤمنان است و هر کسى به اندازهٔ وسع وجودی خود از آن بهره‌مند است. اما ولایت خاصه، وقتى حاصل مى‌گردد که سالک پس از طی همه منازل و کسب مقامات لازم، به کلی از ماسوى الله دل کنده فانى در حق گردد. در این حال ذات و صفات و افعال خویش را محو در ذات و صفات و افعال حق مى‌بیند. جامى مى‌گوید:

ولایت... منقسم مى‌شود به دو قسم، عامه و خاصه: ولایت عامه شامل باشد جمیع مؤمنان را به حسب مراتب ایشان، و ولایت خاصه شامل نباشد الاً واصلان را از سالکان. پس ولایت خاصه، عبارت باشد از فانى شدن بنده در حق، به آن معنا که افعال خود در افعال حق و صفات خود در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فانى یابد... (تقد النصوص، ص ۲۱۴)

ولایت و قرب

ولایت را از دو منظر بررسی مى‌کنند: نخست ولایت از منظر قرب به حق و دوم تشریح مراحل و مراتب ولایت در مولی علیه. در تبیین قسمت نخست (ولایت از منظر قرب) باید گفت در اندیشه مترقى عرفانى تحقق قرب به حق یک هدف تلقى مى‌گردد. لذا تلاش‌ها همواره در این جهت معطوف بوده است که از ماسوای حق بریده، به حق نزدیکی و قرب حاصل گردد. برای رسیدن به این هدف بلند دو راه وجود دارد:

۱. راه مجذوبان سالک: این راه به شکل جذب و عنایت الهی و بدون هیچ‌گونه زحمتی محقق مى‌شود که از آن به «تدلی» تعبیر مى‌کنند. در این قسم از تقرّب، بحثی از طی مراتب

و منازل مطرح نیست و چنین شخصی بدون هیچ تلاشی مشمول افاضه ولایت حق قرار می‌گیرد. اینان همان کسانی هستند که با چشم و گوشی باز به سیر در عوالم می‌پردازند. به تعبیری دیگر، وصول به حق ابتدای سیر ایشان است و لذا به سفر دوم (سفر با حق در حق)، می‌پردازند. انبیای عظام و ائمه معصومین علیهم‌السلام به این مقام از تقرّب دست یافته‌اند. یکی از ثمرات قرب به حق، علم است و اینکه می‌بینیم انبیا و اولیای خاص الهی، علم و آگاهی‌شان متوقف بر گذار از فرایند طبیعی همچون سایرین نیست، به همین نکته برمی‌گردد.

تعبیر دیگری که عرفا در این تقسیم دارند، سیر محبوی و سیر محبی است. سیر محبوی همان راه مجذوبان سالک است که در آن جذبۀ مطرح است و عبادت و سیر و سلوک نیست؛ بلکه سرشاخه‌های اصلی آن را باید در حبّ ازلی قبل از خلقت جست‌وجو کرد و چون حبّ مذکور قبل از دنیا است، ولایت هبه‌ای و اعطایی است، نه کسبی یا متوقف بر چیزی؛ بلکه ولایتی ازلی، ذاتی، موهوبی و الهی می‌باشد که حق تعالی به بندگان شایسته خود افاضه می‌نماید؛ مثل مقامی که برای خاتم اولیا است: «كنت ولياً و آدم بين الماء والطين». قونوی در مفتاح الغیب می‌گوید: «فإن الشخص الذي يكون صورة ذلك السر ومظهره، يصير من المجذوبين وممن لا يحوج الى كثير من الاعمال والرياضات الشاقه، كالنبي صلى الله عليه وآله وعلی (كرم الله وجهه) ومن شاء الله من العترة والأولياء.» (مصباح الانس، ص ۳۰۰) در عین حال نباید فراموش کرد که اهتمام ائمه علیهم‌السلام و انبیاء علیهم‌السلام به مسئله سلوک به مراتب بیشتر از سایرین خواهد بود؛ زیرا طلب درونی آنها اقتضا می‌کند که همواره در سیر باشند. به همین دلیل معصومین علیهم‌السلام در اوج قلّه عبادت و بندگی، و زهد و سلوک به سر می‌برند. ابن عربی می‌گوید: «والانبياء هم العبيد على اصلهم فكذاك اقطاب هذا المنزل.» (فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۳۰۲)

۲. راه سالک مجذوب: در این مرحله برخلاف راه سابق دیگر سالک با جذبۀ به قرب حق بار پیدا نمی‌کند؛ بلکه باید با تلاش و کوشش فراوان و عبور از کتل‌های صعب العبور، مسیرهای پیش‌رو را هموار سازد. در حقیقت سالک با استعانت از خدا و با ریاضت و مجاهده، نزدیکی به حق را به دست می‌آورد. عرفا از این طریق به «ترقی» یاد می‌کنند و تعبیر دیگر آن سیر محبی است. قیصری ضمن تقسیم ولایت به خاصه و عامه، به تقسیم ولایت خاصه می‌پردازد و آن را به عطایی و کسبی تقسیم می‌کند و می‌گوید: گاهی حالت

جذبه و انبعاث روحانی شخص به واسطه عنایت خاص الهی، بر ریاضتها و مجاهدت‌های وی مقدم است که در این صورت وی را محبوب می‌نامند، و گاهی مجاهدت‌های سالک و طی منازل سلوکی او بر جذبات الهیه‌اش سبقت دارد که در این صورت او را محب می‌خوانند.

...وهی [ای: الولاية الخاصة] عطائية وكسبية. والعطائية ما تحصل بالانجذاب الى الحضرة الرحمانية قبل المجاهدة. و الكسبية ما تحصل بالانجذاب اليها بعد المجاهدة. من سبقت جذبه على مجاهدته، يسمي بالمحبيب، لأن الحق سبحانه يجذبه اليه. ومن سبقت مجاهدته على جذبه، يسمي بالمحب، لتقربه الى الحق سبحانه أولاً، ثم يحصل له الانجذاب ثانياً»
در این جا قیصری بین دو نوع ولایت خاصه به قضاوت می‌نشیند و می‌گوید:
«والمحبوبون اتمّ كمالاً من المحبّين، فلا يصل الى القطبية الا الاولون.»
(رسائل قیصری، ص ۲۶)

ولایت در قرب فرائض و نوافل

در کتب روایی فریقین، از حضرت رسول الله ﷺ وارد شده است: «ما تحبب الي عبدی بشيء احب الي مما افرضته عليه. وانه ليتحبب الي بالنافلة حتى احبه. فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به، وبصره الذي يبصره، ولسانه الذي ينطق به...» (المحاسن، ج ۱، کتاب مصابیح الظلم، ص ۴۹۱؛ صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۰۵)

قرب سالک که نقطه محوری تحقق ولایت است، از دو راه محقق گردد: قرب فرائض و قرب نوافل. در قرب فرائض حق با اسم شریف الظاهر ظهور می‌کند. پس حق ظاهر می‌شود و بنده در کمون و باطن قرار می‌گیرد. در این حالت چون بنده مدرك خدای سبحان است، چشم و گوشش چشم و گوش حق می‌شود: الله يبصر بالعبد. در واقع عبد به منزله ابزار حق عمل می‌کند و هم او پنهان در حق است. این قرب، قرب مجذوبان است؛ چون عامل اصلی آن جذبه الهی است، نه سلوک سالک. ولی در قرب نوافل، آنکه باطن و ناپیدا است، حق تعالی بوده و بنده ظاهر و آشکار است. لذا بالله اسمع و بالله ابصر و... این همان قرب سالکان است که در آن سلوک بر جذبه مقدم می‌باشد. (فتوحات، ج ۲، ص ۱۶۸)

جامی در این زمینه می‌گوید:

أما حبّ الفرائض وقربها، ای نتیجتها فی السیر المحبوبي وتأخر السلوك عن الجذبه وتقدّم البقاء الاصلی علی الفناء، حیث يتجلّى الحق سبحانه

بالاسم الظاهر، ويكون العبد المتجلی له آله لإدراك الحق المتجلی، فهو أن يسمع الحق بك على أن يكون المدرك هو الحق وانت آلة لإدراكه، ويبصرك كذلك. [وأمّا] كون الحق سمع العبد و بصره وعموم سائر قواه وجوارحه، نتيجة حبّ النوافل وقربها في السير المحبّي وتقدّم السلوك على الجذبة وسبق الفناء على البقاء، حيث يتجلی الحق بالاسم الباطن ويكون آلة لإدراك العبد المتجلی له. (تقد النصوص، ص ۱۵۲)

قرب فرائض و قرب نوافل زمانی است که سالک در مقام حق یقین و فنا باشد. بنابراین اگر کسی بتواند به این جایگاه برسد، در واقع نوعی اتحاد به وجود آمده است. فنا یعنی صیوررت و ارتقای وجودی عبد. این ارتقای وجودی است، نه آنکه تصور شود عبد عینش را از دست می‌دهد. اینکه رسول الله ﷺ فرمود: من همان عقل اولم، یعنی موطن وجودی آن حضرت عقل اول شده است. در عین حال که تعیین رسول الله ﷺ هم از بین نرفته است. «تکیه و تأکید مرحوم علامه طباطبائی رحمته الله بر بقای عین ثابت و ضرورت رابطه‌ای میان سالک و فنا، بر همین اساس است که فنا... یک صفت سلبی نیست، بلکه جنبه ثبوت و تحقق دارد. فنا برای سالک کمال است و یک صفت ثبوتی است، و لذا ثبوت و تحقق موضوع در حمل آن لازم است.» (عرفان نظری، ص ۵۰۸) گاهی ارتقا به معنای اتصال است که از بحث ما بیرون است و گاهی به معنای اتحاد وجودی است؛ مثلاً ارتقای وجودی انسان به گونه‌ای است که می‌تواند تا عقل اول امتداد یابد. در این صورت مختصات عقل اول در او ظهور می‌کند. لذا اگر عقل اول عالم را می‌بیند، سالک نیز می‌تواند عالم را با چشم عقل اول مشاهده کند. در واقع همان صیوررت وجودی است که به بنده این امکان را می‌دهد که بالحق ببیند و بشنود... در این صورت حق شده آیینۀ ادراکی او. (مصباح الانس، ص ۱۹۴) گاهی این ارتقای وجودی تا صقع ربوبی و تعیین ثانی رسیده، یا تجلی اسمایی و صفاتی است. این تعالی چنانچه ادامه یابد، به تعیین اول رسیده، تجلی ذاتی روی می‌دهد. نتیجه آنکه موطن هر دو تجلی و بالطبع ولایت عرفانی در صقع ربوبی خواهد بود.

در قرب فرائض مشیت سالک، همان مشیت حق است. لذا او را محال مشیت الله می‌خوانند. اعضای ادراکی او، همان اعضای ادراکی حق خواهند بود؛ یعنی چشم او چشم خدا، و اراده او، اراده حق تعالی است. اینکه به درد آوردن دل و لئی خدا، به درد آوردن دل خدا تلقی شود و یا آنکه خون انسان‌هایی، ثارالله نامیده گردد، همه از همین منظر قابل ارزیابی است. (مصباح الانس، ص ۱۲۲ و ۱۵۸؛ فتوحات مکیه، ج ۱، باب ۸۹ - ۹۰، ج ۲، ص ۵۵۹) به قول

مولوی:

تا دل مرد خدا نامد به درد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

سلوک عرفانی و ولایت

ثمره قرب به حق از طریق سلوک، رهیدن آدمی از زنگارها و آزادی از تعینات است. هرچه انسان بیشتر پابند تعینات باشد، از اصل خود دورتر می‌افتد و - به تعبیر عرفا - به میزانی که در کثرت غوطه‌ور است، از وحدت دور است. از این رو سالک تلاش می‌کند هر چیزی که بین او و محبوبش فاصله ایجاد می‌کند از خود دور سازد. به همین جهت او را سالک و رونده می‌خوانند. او می‌رود تا خودش را بیابد؛ یافتنی از نوع حق الیقین: ﴿وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾. (سوره حجر، آیه ۹۹) این حرکت، مادی نیست؛ صیروت وجودی است، در درون خود حرکت می‌کند و مرحله به مرحله پیش می‌رود تا به آن حقیقتی دست یازد که سعه وجودی‌اش همه را فراگرفته و جا برای احدی نگذاشته است. این سیر و حرکت را تقرب الی الله می‌نامند. هر چه به حق نزدیک‌تر شود، از ماسوای حق دورتر می‌گردد تا جایی که به مقام فنا دست یابد. این فنا، انعدام و نابودی بنده نیست؛ بلکه انسان در سیر خود به سوی حق از جنبه بشری خویش فانی می‌شود و در جنبه ربّانی باقی می‌گردد؛ ربّانیتی که بعد ملکوتی و الهی او را تشکیل داده است. قرآن کریم با اشاره به همین جهت الهی می‌فرماید: ﴿وَلِكُلِّ وُجْهَةٍ هُوَ مَوْلِيهَا﴾. (سوره بقره، آیه ۱۴۸) «فنا برخلاف مفهوم عرفی و متداولش، تعبیری است از حقیقتی عینی... فنا یک تولد است؛ همان که در لسان حدیث از آن به تولد ثانی تعبیر شده است. اصولاً موجودات در قوس صعود بر حسب ذات و جوهر به سیر تکاملی می‌پردازند که هر مرحله‌ای از این حرکت در مرحله بعدی فانی است. به این معنا که جمادی، در مرحله نباتی فانی است و نباتی در مرحله حیوانی و همین‌طور، و این فنا به معنای عبور از آن مرحله است، نه به معنای از دست دادن هستی به طور مطلق؛ بلکه به معنای از دست دادن مرحله‌ای از هستی، در عین دست یافتن به مرحله کامل‌تری از آن.» (عرفان نظری، ص ۵۰۷) در مقام فنا، سالک برای آنکه بتواند با عالم اله مرتبط گردد، باید خود را در افقی بالاتر قرار دهد تا امکان ارتباط با حقیقت عالم را بیابد. ابن عربی می‌گوید: برخی امور در ساحت‌های دنیایی قابل تحلیل نیستند و این به خاطر عدم سنخیت آنها با دنیا است.

به عنوان نمونه، بحث علم به اعیان ثابتة مرتبط با ساحت ربوبی حق است. لذا این‌گونه

علم فقط در ساحت‌های ربوبی سر می‌زند و از اختصاصات ربوبی است و لا غیر: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾ در این جایگاه اساساً ذوق حضرت حق حاکم است. از این رو بشر از آن جهت که بشر است، به آن ساحت راهی ندارد، مگر آنکه به حق یقین و مقام فنا دست یابد. اینکه در معنای فنا گفته‌اند: «الفناء المطلق هو ما يستولى من امر الحق سبحانه وتعالى على العبد، فيغلب كون الحق سبحانه على كون العبد» (مصباح الهمایه و مفتاح الکفایه، ص ۴۲۶) یعنی فنای مطلق آن است که امر حق بر سالک چیره گردد. سالک تا آن هنگام که از بند منیت خویش نرهیده و از تعینات خود فانی نگشته است، امکان اتصاف به صفات حق برای وی میسر نیست. حصول این نورانیت، مستلزم توجهی تام و تمام به حق تعالی است؛ به گونه‌ای که هیچ چیزی نتواند این توجه را بر هم بزند. پیوستگی و مداومت در سیر به سوی حق، نتیجه مبارکی را به همراه خواهد داشت و آن نتیجه آن است که نورانیت حق به جان سالک نفوذ کرده، سالک کانون نور می‌شود. قیصری در مقدمه خود بر شرح فصوص می‌گوید: «لیس المراد بالفناء ههنا انعدام عين العبد مطلقاً بل المراد منه فناء جهة البشرية في الجهة الربانية... و ذلك الاتصاف لا يحصل الا بالتوجه التام الى جناب الحق المطلق سبحانه». (شرح فصوص، ص ۱۴۷ - ۱۴۶) سپس این مثال را می‌زند: «... مانند ذغالی که در مجاورت آتش قرار گیرد. این ذغال بر اثر این مجاورت، و نیز به دلیل استعدادش برای آتشین شدن، و به دلیل قابلیت که در آن نهفته است، کم کم مشتعل شده، تبدیل به آتش می‌شود و مصدر همان آثاری می‌شود که آتش مصدر آن آثار بود؛ از قبیل سوختن و پختن و روشنایی دادن؛ در حالی که پیش از اشتعال، جسمی تیره و سرد بود.» (همان) البته اتصاف ذغال به آتش، تبعی و بالغیر خواهد بود نه بالذات. سالک در سفر اول هرچه به پایان آن نزدیک گردد، تعلقات کمرنگ‌تر و در مقابل به حقیقت عالم نزدیک‌تر می‌گردد و نشانه چنین قربی، تخلُّق به اخلاق الهی است. در سفر دوم او از ماسوی الله فانی گشته، نور حق سراپای وجودش را احاطه می‌کند. در چنین حالتی، سالک با اخلاق الهی و صفات حق اتحاد می‌یابد و نورانیت حاصل از این اتصاف، همان ولایتی است که مقصود عرفان اسلامی است. ابن عربی درباره خُلُق انسان کامل می‌گوید:

السؤال الرابع عشر: بأی صفة یكون ذلك المستحق لذلك... وأما الصفة التي استحق بها خاتم الولاية المحمدية ان يكون خاتماً فبتمام مكارم الاخلاق مع الله وجميع ما حصل للناس من جهته من الاخلاق... فلما

طابت اعراقه وعمّ العالم اخلاقه ووصلت الی جمیع الآفاق ارفاقه، استحق ان یختم بمن هذه صفته، الولاية المحمدية من قوله: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾. (فتوحات، ج ۲، ص ۴۹ - ۵۰)

مراتب ولایت

از منابع دینی استفاده می‌شود که حقیقت ولایت در انسان، دارای مراتب و مقول به تشکیک است و از ولایت رسول الله ﷺ و معصومین علیهم السلام گرفته تا ولایت سالکان غیرمعصوم و مادون آنها همه را شامل می‌گردد. لذا مرحله‌ای از آن، حفظ و صیانت از دارایی‌های خویش (معرفت و اخلاص یا علم و عمل) از دستبرد شیطان است و محدوده ولایت او نیز دامنه‌ای محدود خواهد داشت. به همین جهت او فقط بر خود ولایت دارد.

مرحله دوم. محدوده‌ای ورای خویشتن را شامل می‌شود و علاوه بر حفظ خویش، از سرمایه‌های الهی نیز باید مراقبت کند. ولایت چنین شخصی وسیع‌تر و شمولش بیشتر خواهد بود. مرحله نهایی ولایت که در عالی‌ترین افق‌ها قابل ارزیابی است، ولایت انسان کامل است که مظهر تام صمدیت حق بوده و لذا به اذن الهی تدبیرجهان را برعهده می‌گیرد. (شمیم ولایت، ص ۶۸)

هر یک از طبقات مذکور به یمن نزدیکی باحق و از سعه وجودی و به میزان پذیرش درونی خود می‌تواند از اسم «الولی» حق بهره برده، مظهر این اسم شریف گردد. بازگشت سعه و ضیق در ولایت به جهات قابلی است، نه فاعلی؛ چرا که حق در افاضه خود هیچ نقصانی ندارد و هر اسمی از جهت آنکه اسمی از اسمای الهی است، میزان اثرگذاری آن غیرقابل احصا است؛ اما انسان‌ها به فراخور حال خود، از آن انوار الهی بهره می‌گیرند و فقط اندکی از انسان‌ها به جهت گستره بیکران وجودی خود، آینه تمام‌نمای حق می‌شوند و مصداق تام و تمام اسمای حق می‌گردند.

از دیدگاه عرفان اسلامی حق تعالی برای آنکه خود را در آینه‌ای به نظاره بنشیند و حقیقت و زیبایی خویش را مشاهده نماید، از ذات غیب الغیوبی و کمون مطلق خود خارج شده و در نگاه اول، خود را به نحوی که همه اسماء در آن مقام مندرک و مندمج‌اند و هیچ‌گونه کثرت در آن متصور نیست، مشاهده می‌کند و در نگاه دوم، خود را به گونه‌ای که اسماء از همدیگر متمایزند و هر یک هویتی مستقل در مقام علمی دارند به نظاره می‌نشیند. در این مقام دوم است که اعیان ثابته موجودات، استعدادات خود را به دست می‌آورند. نفس

رحمانی حق از عالم علم به عالم عین گسترش یافته و اعیان خارجی بر اساس ساختاری که در اعیان ثابت‌ه برای آنها در نظر گرفته شده بود، پا به عرصه وجود نهادند و عالمی بعد عالم دیگر ظهور پیدا کرد و جهان هستی تحقق یافت. آنچه تا کنون به برکت تجلیات الهی رنگ هستی به خود گرفت و جامه کثرت پوشید، به نوعی نشانگر حقی است که از او انتشا یافته است و سریان وجودی حق در ضمن نفس رحمانی، همه آنها را شامل و محیط است و هریک از موجودات عالم در عین آنکه مظهري از مظاهر حق‌اند، بخشی از کمالات حق تعالی را بازتاب می‌دهند و زیرمجموعه اسمی از اسمای الهی محسوب می‌گردند و هیچ کدام سعه وجودیشان توان و ظرفیت آن را ندارد که همه کمالات حق را در خود جای دهد. پس حق تعالی برای مشاهده زیبایی‌های خود در مظهري متمرکز شد که آئینه تمام‌نمای او باشد. بدین رو انسان کامل را آفرید؛ موجودی که اگر چه در خلقت، آخرین مخلوق است، در رتبه و مقام سرآمد همگان است: *خلق الانسان على صورة الرحمن*. پس از خلقت چنین موجود تابناکی، حق به ستایش خویش، زبان گشود: *﴿فَبَارِكْ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾*. چون انسان کامل حاصل تمام اسمای الهی و مظهر تمام‌نمای حق در نظام آفرینش است: «لولاک لما خلقت الافلاک». ولایتی هم که به انسان کامل افاضه شده است، ولایتی تام و تمام است؛ چون انسان کامل به لحاظ سعه وجودی مظهر تام اسم الولی می‌باشد.

رابطه ولایت و نبوت

حق تعالی از میان انسان‌های کامل خود، کسانی را به نبوت برمی‌گزیند و وظیفه اصلی ایشان ابلاغ دستورات الهی به بندگانش می‌باشد. «نبی آن کس باشد که فرستاده شود به خلق از برای هدایت و ارشاد ایشان به کمالی که مقدر است به حسب استعداد اعیان ایشان را.» (تقد النصوص، ص ۲۱۳) انبیای الهی اگرچه در عنوان کلی «نبی» اختلافی ندارند، اما هرگز در یک ردیف قرار نمی‌گیرند. تفاوت و تفاضل در آنها امری مسلم و روشن است. اینکه یک نبی نسبت به نبی دیگر وظیفه کمتری برعهده دارد و گستره مسئولیت دیگری بیشتر از هم‌صنفان خویش است، نشان از وجود تفاضل بین ایشان دارد. پیامبری که وظیفه‌اش چیزی بیش از هدایت اطرافیان‌ش نیست، با کسی که متعهد به هدایت قوم و ملتی بزرگ است برابر نخواهد بود. از منابع دینی می‌توان فهمید که سهم آنان در برخورداری از بسیاری از حقایق الهی یکسان نیست. این تفاضل از دو طریق واقع می‌شود: یک. به دلیل تفاضل امتهما نسبت به هم. ابن عربی می‌گوید: «... فیتفاضل الرسل فی علم الارسال بتفاضل اممها و هو

قوله ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ (سوره بقره، آیه ۲۵۳؛ شرح فصوص قیصری، ص ۸۲۱) نگاه ابن عربی به آیه از منظر استقلال آن است، نه به لحاظ ارتباط آن با آیات دیگر. دو. هر نبی از دو حقیقت برخوردار است: یک حقیقت به جنبه حقانی و الوهی وی برمی‌گردد. از این حیث او هر چه به جهت وحدت و وجوب نزدیک‌تر شود، نورانیتش بیشتر می‌شود. این همان ولایت است که جهت حقانی یک نبی را متکفل است. از این حیث تفاضل در ظرفیت و استعداد درونی خودشان، بسته به حقیقت ولایتی است که یک نبی از آن برخوردار است. ابن عربی می‌نویسد:

كما هم فيما يرجع الى ذواتهم، عليه السلام، من العلوم والاحكام مفضلون بحسب استعداداتهم وهو في قوله: ﴿فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ﴾. (همان، ص ۸۲۱)

حقیقت و جهت دوم، متعلق به ارتباط آن نبی با خلق است که از این جنبه نبوت رسالت شکل می‌گیرد: «جهة الولاية جهة الحقائقية الالهية والوحدة، وجهة الرسالة والنبوة جهة الامكانية والخلقية والكثرة» (مصباح الانس، ص ۲۵) بنابراین سخن این است که برتری جنبه ولایت بر جنبه نبوت چگونه خواهد بود؟ در پاسخ باید گفت: از آنجا که ولایت یک نبی، جنبه حقانی او را متکفل است و نبی از آن حیث که ولی است بدون واسطه با حقایق عالم در ارتباط است و از آن رو که مظهر اسمای الهی حق از جمله اسم الولی خود است و بازگشت حقایق امکانی به جهت وحدت و وجوب عالم گریز ناپذیر است، نبوت و رسالت یک نبی و رسول دون ولایت ایشان خواهد بود. جامی در *تقد النصوص* می‌نویسد:

آنچه منقول است از بعضی از اولیا که ولایت از نبوت فاضل‌تر است، مراد آن است که جهت ولایت نبی از جهت نبوت او فاضل‌تر است، نه آنکه ولایت ولی تابع فاضل‌تر است از نبوت نبی متبوع. قال الشيخ رضی الله عنه (شرح فصوص قیصری، ص ۸۳۷): اذا سمعت احداً من اهل الله او ينقل اليك عنه انه قال، الولاية اعلى من النبوة، فليس يربيد ذلك القائل الا ما ذكرنا - و هو ان ولاية النبي اعلى من نبوته - او يقول، ان الولي فوق النبي والرسول، فانه يعني بذلك في شخص واحد، وهو ان الرسول من حيث انه ولي اتم منه من حيث انه نبی او رسول، لان الولي التابع له اعلى منه. (تقد النصوص، ص ۲۱۴)

خلاصه آنکه ولایت نبی از نبوتش بالاتر است و این تقدم در شخص واحدی است که هم عنوان ولی را دارا است و هم به مقام نبوت دست پیدا کرده است و از این تعبیر نباید

این برداشت را کرد که هر ولی اگر چه نبی هم نباشد، بر نبی مقدم است. به بیان دیگر، نبی علاوه بر ولایت از مقام نبوت نیز برخوردار است که غیر انبیا آن را نچشیده و درکش ننموده است. در مصباح/الانس آمده: «ان کل نبی ولی ولا عکس وکل رسول نبی ولا ینعکس وکل خلیفة اولی العزم رسول ولیس کل رسول باولی العزم». (مصباح/الانس، ص ۲۵) البته مرحوم میرزا هاشم اشکوری در حاشیه خود بر مصباح/الانس در مسئله تقدّم نبی و رسول بر ولی و وصی می‌گوید: این امر عمومیت ندارد؛ زیرا ممکن است یک ولی بر یک نبی تقدّم داشته باشد. ایشان ضمن پذیرش اصل تقدّم نبی بر ولی‌ای که وصی خود آن نبی باشد، تقدّمش بر ولی نبی دیگر را نمی‌پذیرد. چون چه بسا ولایت و قرب و کمال آن ولی، برتر از این نبی باشد. به تعبیر میرزاهاشم اشکوری:

فإذا تأملت فیما ذکرته حق التأمل من ان منشأ التقدّم والشرافه هو خصوصیات الولاية والكمال وشدّتهما وقوتّهما لاتشک ان تقدّم النبى والرسول لیس باطلاقه وعمومه بل علی الولی الذی یكون من اوصیائه وخلفائه وتوابعه وورثته لا من ولی آخر ووصیه وخلیفته وورثته وتابعه، بل قد یكون ذلک الولی الذی یكون وصیاً وخلیفه وتابعاً لرسول آخر مرتبة ولایتة ومقام قربه وکماله اعلى واقوى واشدّ من ذلک النبى والرسول وعلی هذا ذلک الولی والوصی اقدم واشرف واکمل من ذلک النبى والرسول بدرجة او درجات کثیرة. (مصباح/الانس، ص ۲۵)

ایشان دلیل برتری اشخاصی مثل علی ابن ابی طالب علیه السلام بر انبیای سلف را به این می‌داند که نهایت کمالی که برای انبیا - غیر از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - می‌توان در نظر گرفت، وصول به مقام «قاب قوسین» و عطای ذاتی نسبی الهی است که منشأ آن تعیین ثانی است. اما کمال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بالتبع وارثان آن حضرت، مقام «أو ادنی» و عطای ذاتی اختصاصی است و منشأ او تعیین اول می‌باشد: «...قد علمت ان اعلى الدرجات الکملین من اولی العزم من الرسل...هو البطن السادس والتعیّن الثانی ومقام السوارث المحمدی ومرتبته فی البطن السابع والتعیّن الأوّل والوحدة الحقیقیة الجامعة.» (همان)

زوال ناپذیری ولایت

نبوت و رسالت به جهت امکانی و خلقی بودنشان، پایان پذیرند و بدین رو با رحلت آخرین فرستاده حق، راه آسمان و نزول فرشته و ابلاغ وحی الهی به بنده‌ای به عنوان نبی

خاص، پایان پذیرفته است و هیچ حقیقت جدیدی از راه بعثت انبیا ارائه نخواهد شد. دلیل آن هم روشن است؛ چون نیاز آدمی برای تکامل و هدایت و رسیدن به ساحل سعادت از طریق انزال کتب آسمانی که محتویات آن را علوم الهی تشکیل می‌داده است، تأمین شده و کار آماده ساختن بشر برای حرکت در مسیر حیات الهی و توحیدی به همت پیامبران الهی انجام پذیرفته است. اما آنچه هرگز پایان‌پذیر نیست؛ حقیقتی الهی در ظرف جان انسان‌های کامل و اولیای الهی است که همان مقام ولایت می‌باشد. به گفته ابن عربی:

«واعلم، انّ الولاية هي الفلك المحيط العام، ولهذا لم ينقطع، ولها الانباء العام، واما نبوة التشريع فمقطعة، وفي محمد، صلى الله عليه واله وسلم قد انقطعت، فلا نبى بعده مشرعاً او مشرعاً له، ولا رسول وهو المشرع.» (شرح فصوص قیصری، ص ۸۳۲) از دیدگاه ابن عربی ولایت نسبت به نبوت و رسالت شمول دارد و ولی هم توان خبردهی از حقایق عالم را دارا است، اما نه از نوع اخباری که رسول و نبی به عنوان رسول و نبی می‌دهند، بلکه اخباری که منشأ آن بار یافتن به مقام حق یقینی است و لذا بخشی از خبرهایی که رسول و نبی ارائه می‌دهند، از حیث نبوت و رسالتشان نیست؛ بلکه از جهت ولایتی است که از آن برخوردارند. قیصری در ادامه سخن شیخ اکبر، می‌افزاید:

«وللولاية الانباء العام، لان الولي هو الذي فني في الحق وعند هذا الفناء يطلع على الحقائق والمعارف الالهية، فينبئ عنها عند بقائه ثانياً. وكذلك النبي، لانه من حيث ولایتته يطلع على المعارف والحقائق، فينبئ عنها.» (همان، ص ۸۳۲)

ملاهادی سبزواری رحمته الله علیه در شرح خودش بر مثنوی معنوی می‌گوید:

«ولی از اسمای خدا است و همیشه مظهر می‌خواهد. پس انقطاع ولایت جایز نیست و اولیای خدا همیشه در عالم هستند؛ به خلاف نبی و رسول که اسم خلقی‌اند، پس انقطاع نبوت و رسالت جایز است.» (شرح مثنوی، ص ۱۸۲)

ولایت و نبوت انبایی

بر اساس متون دینی و عرفانی، نبوت اخبار از حقایق الهیه است که به صورت شناخت ذات حق و اسما و صفات و احکام متجلی می‌شود. (اصطلاحات صوفیه، ص ۱۹۴) و آن بر دو قسم است: یک. نبوت تشریحی که با بعثت حضرت خاتم صلوات الله علیه پایان پذیرفته است. نبوت تشریحی، علاوه بر اخبار از شناخت ذات و صفات و اسما، تبلیغ احکام و تعلیم اخلاق و کلمات... نیز برعهده دارد. (همان) دریافت حقایق برای نبی از آن جهت که دارای نبوت

تشریحی است، فقط از راه وحی امکان‌پذیر است و نبی در نبوت تشریحی فقط بخشی از علوم الهی را که نیاز امتش را تأمین می‌کند، به زبان می‌آورد. قرآن مجید، خطاب نبی مکرم اسلام ﷺ می‌فرماید: ﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ (سوره مائده، آیه ۶۷) و ﴿إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلْغُ﴾. (سوره شوری، آیه ۴۸) ابن عربی در این زمینه می‌گوید:

«واعلم ان الرسل، صلوات الله عليهم، من حيث هم رسل، لا من حيث هم اولياء وعارفون، على مراتب ما هي عليه أهمهم، فما عندهم من العلم الذي ارسلوا به الا قدر ما تحتاج اليه امة ذلك الرسل، لا زائد ولا ناقص.» (شرح فصوص، ص ۸۲۰)

دو نوع دیگر، نبوت انبایی است؛ یعنی ارتباط انسان‌های الهی با حقایق عالم و دستیابی لاینقطع به اسرار هستی. ابن عربی می‌گوید: «اما الباطنة [ای نبوة الاولياء والورثة] فلا تزال في الدنيا والآخرة، لأن الوحي الالهي، والانزال الرباني لا ينقطعان اذ كان بهما حفظ العالم.» (فتوحات مکیه، ج ۳، ص ۲۸۵) حقایقی که یک نبی نه از جهت نبوت تشریحی، بلکه از جهت نبوت انبایی واجد آن است، فراتر و گسترده‌تر از نبوت تشریحی است؛ زیرا دسترسی نبی یا ولی الهی به اسرار و حقایق عالم نه به اندازه استعداد امت، بلکه بر پایه استعدادات خودشان است. این فاضلیت و مفضولیت براساس استعداد، همان چیزی است که به تعبیر قرآن شریف، موسی عليه السلام و خضر عليه السلام را در دو سوی مناقشه قرار داد. زیرا گاهی تفاضل به سعه وجودی انبیا بر می‌گردد. ابن عربی در این باره می‌گوید: «كما هم ايضا فيما يرجع الى ذواتهم، عليه السلام، من العلوم والاحكام متفاضلون بحسب استعداداتهم. وهو في قوله: ﴿وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾» (همان)

نتیجه آنکه انبیا در ورای نبوت و رسالت خویش که مرتبط با نشئه ظاهری و دنیای آنها است، از ولایتی برخوردارند که آنها را به حقایق باطنی و نشئه اخروی مرتبط می‌سازد. در واقع پشتوانه عظیم علمی انبیا فراتر از مسئولیت ظاهری و دنیایی آنها است. حقیقت علم در نشئه اخروی مکتوم است. به بیانی روشن‌تر، نبوت و رسالت بدون پشتوانه ولایت تحقق‌پذیر نیست؛ زیرا ولایت جنبه حقانی و الهی نبی و رسول را تأمین می‌کند و این ولایت در مقایسه با نبوت و رسالت در حکم روح و باطن آنها خواهد بود. و به علت تشکیکی بودن ولایت، برتری و فضل انبیا نسبت به هم، بازخورد برتری ولایت‌شان است و اگر انبیا اولوالعزم بر همه انبیا و رسولان الهی برترند و حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم بر انبیا اولوالعزم برتری و تفوق دارند، به دلیل برتری و افضلیت آنها در ولایت است.

ابن فناری در این مورد می‌گوید: «منشأ تقدم النبي و شرافته و فضيلته على الولي و كذلك الرسول و كذلك صاحب احديّة الجمع و الخاتم على الكل هو خصوصيات الولاية و القرب و الكمال و قوتها و شدتها لأنها روح النبي و الرسول و اولو العزم و باطنها و حقيقتها، و جهة الابلاغ و الارسال و الالتزام و نظائرها صورة ظاهرة...» (مصباح الانس، ص ۲۵)

منابع

۱. اصفهانی، راغب (۱۴۲۶ق)، مفردات، قم: طلیعة النور، چاپ اول.
۲. ابن ترکه (۱۴۲۴ق)، تمهید القواعد، بیروت: مؤسسه ام القراء، چاپ اول.
۳. ابن فناری (۱۳۶۳ش)، مصباح الانس، تهران: انتشارات فجر، چاپ دوم.
۴. ابن عربی، فتوحات مکیه، بیروت: دار صادر.
۵. برقی (۱۴۱۶ق)، المحاسن، قم: المجمع العالمی لاهل البيت (علیهم السلام)، چاپ دوم.
۶. بخاری، صحیح بخاری، طبع بولاق، ج هشتم.
۷. جوادی آملی (۱۳۸۲ش)، شمیم ولایت، قم: مرکز نشر اسراء، چاپ اول.
۸. جامی (۱۳۵۶ش)، نقدالنصوص، تهران: انجمن حکمت و فلسفه ایران.
۹. سبزواری، شرح بر مثنوی.
۱۰. طبرسی (۱۴۲۵ق)، مجمع البیان، بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.
۱۱. طباطبایی (۱۳۷۹ش)، المیزان، تهران: دارالکتب الاسلامیه، چاپ ششم.
۱۲. طباطبایی، محمد حسین (۱۴۱۱ق)، المیزان، بیروت: منشورات مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، چاپ اول.
۱۳. قیصری، داود (۱۳۸۱ش)، رسائل قیصری، تصحیح آشتیانی، تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، چاپ دوم.
۱۴. قیصری، داود (۱۳۷۵ش)، شرح فصوص الحکم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول.
۱۵. کاشانی (۱۳۸۱ش)، اصطلاحات صوفیه، تهران: انتشارات حکمت، چاپ اول.
۱۶. کاشانی، عزالدین (۱۳۸۱ش)، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تهران: مؤسسه نشرهما، چاپ ششم.
۱۷. ملا صدرا (۱۴۱۹ق)، مفاتیح الغیب، بیروت: مؤسسه التاریخ العربی، چاپ اول.
۱۸. ملا صدرا (۱۳۸۳ش)، شرح اصول کافی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول.
۱۹. یثربی (۱۳۸۷ش)، عرفان نظری، قم: بوستان کتاب، چاپ ششم.
۲۰. یزدان پناه، سید یدالله، جزوه شرح منازل السائرین.
۲۱. یزدان پناه، سید یدالله، دروس عرفان نظری، دائره المعارف علوم عقلی اسلامی.